

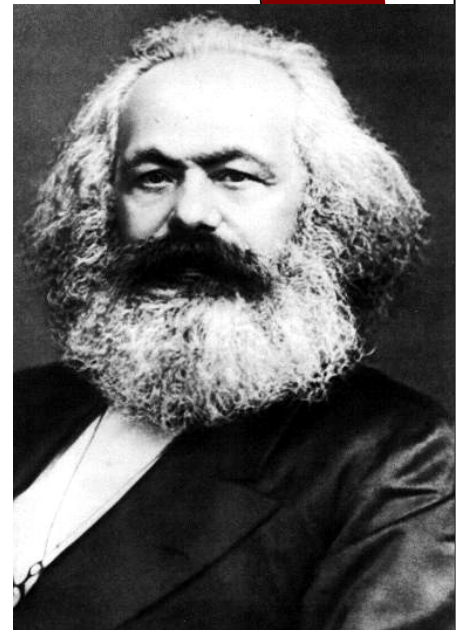
## مارکسیسم و داروینیسم

### بخش دوم

نویسنده: آنتون پانه کوک

برگردان: سهراب معینی

ویراستار: هوشنگ تره گل



### ۳- مارکسیسم و مبارزه طبقاتی

پیشرفت‌های آن نیز تنها در این محافل مورد توجه قرار می‌گیرد. درست همان گونه که ذوب فلزات تنها تخصص یک آهنگر است. و پیشرفت‌های مربوط به ذوب فلزات تنها توجه آهنگر را بر می‌انگیزد. تنها آن تئوری که توده مردم توان استفاده از آن را دارد و مردم به آن به صورت ضرورت زندگی‌شان نگاه می‌کنند، می‌تواند در میان توده‌های مردم راه پیدا کند. می‌توان آن را بدین واقعیت منسوب کرد که این تئوری می‌تواند برای آنها همچون یک سلاح در مبارزه طبقاتی به خدمت گرفته شود. زیرا تنها مبارزه طبقاتی است که تقریباً تمامی مردم را درگیر خود می‌کند. و این را با کمال وضوح در مارکسیسم می‌توان دید. چنانچه آموزش اقتصادی مارکس در مبارزه طبقاتی مدرن از اهمیت برخوردار نبود پس تنها تعداد معدودی اقتصاددان حرفه‌ای وقت پیدا می‌کردند تا به آن بپردازند. بنابراین، مارکسیسم برای پرولتاریا همچون سلاح در مبارزه‌اش علیه سرمایه‌داری خدمت می‌کند، و مبارزات علمی بر محور این تئوری تمرکز یافته‌اند. به خاطر این توانایی است که نام مارکس مورد ستایش میلیون‌ها مردمی قرار

درست است که برای آن که یک تئوری بتواند، تاثیر ماندگاری بر ذهن انسان‌ها داشته باشد، باید از ارزش علمی بالایی برخوردار باشد. اما این به تنهایی کافی نیست. بارها اتفاق افتاده که یک تئوری علمی که اهمیت زیادی هم برای علوم دارد، به جز در محافل محدودی از تحصیل‌کردگان، توجه عمومی چندانی را برنمی‌انگیزد. در این زمینه می‌توان از تئوری جاذبه نیوتون نام برد. این تئوری اساس نجوم را تشکیل می‌دهد و به خاطر وجود این تئوری است که ما اکنون از اجسام آسمانی شناخت داریم و می‌توانیم ورود فلان سیاره یا خسوف-ها را دقیقاً پیش‌بینی کنیم. با وجود این زمانی که تئوری جاذبه نیوتون اعلام شد، تنها تعداد کمی از دانشمندان انگلیسی به حمایت از آن برخاستند. توده‌های وسیع مردم به این تئوری توجهی نکردند. و تنها نیم‌قرن بعد و توسط کتاب معروف ولتر بود که توده‌های مردم از این تئوری آگاهی یافتند و این مسأله عجیبی نیست. علم، به صورت تخصصی درآمد، که تنها در محافل افراد تحصیل کرده جریان دارد و

گرفته که از آموزش های وی چیز چندانی هم نمی دانند و توسط هزاران نفری که تئوری های او را نمی فهمند مورد تحقیر قرار گرفته. به خاطر نقش عظیمی که تئوری مارکس در مبارزه طبقاتی داشته است که تئوری اش توسط توده های وسیعی از مردم همواره مورد مطالعه قرار می گیرد و در اذهان توده ها از نفوذی بالا برخوردار است.

مبارزه طبقاتی پرولتاریا، پیش از مارکس نیز وجود داشته است، زیرا پرولتاریا زاده استثمار سرمایه داری است. بسیار طبیعی بود که کارگرانی که استثمار می شدند به فکر بیفتند و خواهان سیستم دیگری از جامعه باشند که در آن استثمار وجود نداشته باشد. اما تنها کاری که می توانستند بکنند، داشتن امید و رویای آن بود. از آن چه پیش می آمد، اطمینان نداشتند.

مارکس به جنبش کارگری و سوسیالیسم یک پایه تئوریک بخشید. تئوری اجتماعی او نشان داد که سیستم های اجتماعی در جریان مداوم تاریخی هستند و سرمایه داری تنها شکلی گذرا و موقتی از آن است. مطالعات او در مورد سرمایه داری نشان داد که به خاطر تکامل مداوم تکنیک، سرمایه داری ضرورتاً باید به سوسیالیسم تحول یابد. این سیستم جدید تولیدی را تنها پرولتاریا می تواند مستقر کند که علیه سرمایه دارانی که منفعت شان حفظ سیستم قدیم تولید است مبارزه می کند. بنابراین سوسیالیسم محصول و هدف مبارزه طبقاتی است. به خاطر اندیشه مارکس، مبارزه طبقاتی پرولتاریا، شکل کاملاً متفاوتی را به خود گرفت. مارکسیسم به صورت سلاح دردست پرولتاریا درآمد. به جای امیدهای مبهم، او به پرولتاریا هدف مثبتی ارائه کرد و با آموزش شناخت روشنی از توسعه اجتماعی به پرولتاریا نیرو داد و در همین حال پایه ای برای تصحیح تاکتیک های مبارزاتی اش به وجود آورد. از طریق مارکسیسم است که کارگران می توانند گذرابودن دوران سرمایه داری و ضرورت و قطعیت مبارزه شان را اثبات کنند. از سوی دیگر، مارکسیسم، نظرات اتوپیایی را که معتقد است سوسیالیسم تنها به وسیله هوش و نیت خیر برخی خردمندان بوجود می آید و انگار که سوسیالیسم تنها درخواستی برای عدالت و اخلاقیات است و هدف اش استقرار جامعه ای بدون لغزش و کامل است، به دور انداخت. عدالت و اخلاقیات با سیستم تولیدی تغییر می کنند و هر طبقه مفاهیم متفاوتی از آن ها دارد. سوسیالیسم تنها توسط طبقه ای می تواند به وجود آید که منافع اش در سوسیالیسم قرار دارد. بنابراین مساله تنها ایجاد یک سیستم اجتماعی کامل نیست، بلکه تغییری است در شیوه های تولیدی که به مرحله بالاتری یعنی تولید اجتماعی می رسد.

**تئوری اجتماعی مارکس نشان داد که سیستم های اجتماعی در جریان مداوم تاریخی هستند و سرمایه داری تنها شکلی گذرا و موقتی از آن است. مطالعات او در مورد سرمایه داری نشان داد که به خاطر تکامل مداوم تکنیک، سرمایه داری ضرورتاً باید به سوسیالیسم تحول یابد. این سیستم جدید تولیدی را تنها پرولتاریا می تواند مستقر کند که علیه سرمایه دارانی که منفعت شان حفظ سیستم قدیم تولید است مبارزه می کند.**

از آنجا که تئوری مارکسیستی تکامل اجتماعی از مبارزه طبقاتی و پرولتاریا جدایی ناپذیر است، پرولتاریا می کوشد تا آن را درونی نموده - تبدیل به خویشتن خویش کرده- اندیشه ها و احساسات اش و کل مفهوم اش از جهان هستی را براساس آن قرار دهد، و از آنجا که مارکسیسم، تئوری تکامل اجتماعی است (که اکنون در میانه آن قرار دادیم) بنابراین مارکسیسم خود در کانون مرکزی مبارزات بزرگ فکری که همراه با انقلاب اقتصادی حرکت می کند، قرار دارد.

#### ۴- داروینیسیم و مبارزه طبقاتی

این که مارکسیسم، اهمیت و موقعیت اش را تنها به نقشی که در مبارزه طبقاتی پرولتاریا ایفا می کند، مدیون است، برهمگان روشن است. اما در مورد داروینیسیم برای یک ناظر سطحی مساله کاملاً متفاوت به نظر می رسد. زیرا داروینیسیم با یک حقیقت علمی جدید سر و کار دارد که باید با تعصبات مذهبی و جهل و خرافات مبارزه کند. اما با نگاهی دقیق تر در خواهیم یافت که در واقع، داروینیسیم هم باید به راه همان تجاربی می رفت که مارکسیسم رفت. داروینیسیم، یک تئوری انتزاعی صرف نیست که پس از مباحث و آزمایشات به شیوه ای کاملاً ذهنی توسط جهان علمی پذیرفته شده باشد. خیر، بلافاصله پس از ظهور داروینیسیم، این تئوری هواداران پرشور و مخالفان سرسخت خود را داشت. نام داروین نیز توسط کسانی که چیزی از تئوری اش



هربرت اسپینر

هربرت اسپینر، فیلسوف انگلیسی، پیش از داروین، خود دارای یک تئوری در مورد رشد اجتماعی بود: تئوری بورژوازی فردگرایی، که مبنایش بر مبارزه برای بقا است. او بعدها این تئوری را در ارتباط نزدیک با داروین قرار داد. اسپینر می‌گفت: در جهان حیوانی، پیر، ضعیف و بیمار از بین می‌رود و تنها قوی و سالم باقی می‌ماند. در نتیجه، مبارزه برای بقا همچون اصلاح و پاک‌سازی نژاد عمل کرده و از زوال آن جلوگیری می‌کند.

نمی‌فهمیدند مورد ستایش قرار گرفت و یا حقیر شمرده شد. داروین توسط کسانی که از تئوری او چیزی جز این که «انسان از نسل میمون است» نمی‌دانستند و واقعاً شایستگی قضاوت از موضعی علمی در مورد درستی و نادرستی این تئوری را نداشتند. داروینیسم نیز نقشی در مباحث طبقاتی ایفاء کرد، و به خاطر این نقش است که خیلی سریع هواداران دوآتشه و مخالفان سرسختی پیدا کرد.

داروینیسم، توسط بورژوازی در مبارزه‌ای علیه طبقه زمین‌دار، اشراف و «روحانیون» همچون ابزاری به خدمت گرفته شد. این مبارزه-ای بود کاملاً متفاوت با مبارزه‌ای که اکنون توسط پرولتاریا به پیش رانده می‌شود. بورژوازی، طبقه استثمار شده‌ای نبود که خواهان لغو استثمار باشد. آن چه بورژوازی می‌خواست، خلاص شدن از شر قدرت-های حاکم قدیمی بود که پیشرفت‌اش را سد کرده بودند. بورژوازی می‌خواست خود حاکم شود و خواسته‌اش را بر این واقعیت قرار داده بود که به عنوان رهبران صنعتی جامعه، مهم‌ترین طبقه جامعه‌اند. طبقه قدیم {فئودال} که اکنون چیزی جز یک انگل بی‌مصرف نبود، علیه آنها چه می‌توانست مطرح کند؟ آنها تنها به سنت و حقوق الهی کهن خویش متکی بودند. و این تنها ارکان‌های آنان بود که می‌توانستند بر آن تکیه کند. کشیش‌ها با کمک مذهب، توده‌های مردم را در انقیاد آنها {فئودال‌ها} می‌گذاشتند و با خواست‌های بورژوازی به مخالفت برمی‌خاستند.

بنابراین به نفع بورژوازی بود که حقوق «الهی» طبقات حاکم را زیر سوال ببرد. علوم طبیعی به سلاحی در مخالفت با باور مذهبی و سنت بدل شد. علم و قوانین طبیعی تازه کشف شده مورد حمایت قرار گرفته و توانست مطرح شوند. با چنین سلاح‌هایی بود که بورژوازی توانست مبارزه‌اش را به پیش ببرد. اگر کشفیات جدید می‌توانست ثابت کنند که آموزش‌های کشیشان دروغین است، اقتدار «الهی» آنها فرو می‌ریخت و «حقوق الهی» که مورد بهره‌برداری طبقه فئودال بود، نابود می‌شد. واضح است که طبقه فئودال تنها توسط این سلاح‌ها به زیر کشیده شد، (زیرا قدرت مادی تنها توسط قدرت مادی به زیر کشیده می‌شود) اما این سلاح‌های فکری به ابزارهای مادی بدل شدند، بدین دلیل است که بورژوازی این همه به علوم مادی اتکاء داشت.

داروینیسم در زمانی مناسب به وجود آمد. این تئوری داروین که انسان از حیوانی نازل بوجود آمده تمامی ساختار دگم‌های مسیحیت را

درهم شکست. بدین دلیل است که به محضی که داروینیسیم مطرح شد، بورژوازی با شوق بسیار به آن آویخته شد.

اما در انگلستان اوضاع بدین نحو نبود. در آن جا دوباره می‌بینیم که مبارزه طبقاتی برای گسترش تئوری داروین تا چه اندازه مهم بود. در انگلستان، بورژوازی چندین قرن بود که به حاکمیت رسیده بود و در نتیجه منافعی در حمله به مذهب یا از بین بردن آن نداشت. بدین دلیل است که هر چند این تئوری در انگلستان وسیعاً مورد مطالعه قرار گرفت، اما هیچ اهمیت عملی پیدا نکرد. داروین خود از این مساله آگاه بود و از ترس آن که مبدا تئوریش تعصب محافل مذهبی حاکم را برانگیزد آگاهانه از کاربرد آن در مورد انسان خودداری ورزید. تنها پس از چندین بار تاخیر و پس از آن که چندین نفر پیش از او بدین کار اقدام کردند بود که {داروین} تصمیم گرفت این گام را نیز بردارد. او در نامه‌ای به هکل (Häckel) از این واقعیت پرده برداشت که تئوریش ممکن است آن چنان تعصبات بسیاری را برانگیزد که خودش باور نداشت در طول حیاتش شاهد از بین رفتن چنین موانعی باشد.

اما در آلمان اوضاع کاملاً متفاوت بود و هکل بدرستی به داروین پاسخ داد که تئوریش در آلمان با شور و شوق فراوانی مورد پذیرش قرار گرفته است. جریان از این قرار بود که زمانی که داروین تئوریش را مطرح کرد، بورژوازی در حال تدارک حمله‌ای جدید به استبداد در رژیم حاکم بود. رهبری بورژوازی لیبرال را روشنفکران به عهده داشتند. «ارنست هکل» که خود دانشمند بزرگی بود و شجاعت کافی هم داشت بلافاصله در کتابش تحت عنوان «آفرینش طبیعی» به شجاعانه‌ترین جمع‌بندی علیه مذهب پرداخت. بنابراین، در جایی که داروینیسیم مورد پذیرش پرشور بورژوازی مترقی قرار گرفت، اما با مخالفت شدید نیروهای ارتجاعی نیز روبرو گشت.

چنین مبارزه‌ای در دیگر کشورهای اروپایی نیز روی داد. در همه این کشورها، بورژوازی لیبرال پیشرو باید علیه نیروهای ارتجاعی مبارزه می‌کرد. این نیروهای ارتجاعی، قدرت را در اختیار داشتند و یا مایل به حفظ آن به وسیله رهروان مذهبی خویش بودند. در چنین شرایطی، حتی مباحث علمی با شور و شوق فراوان یک مبارزه طبقاتی به بیش می‌رفت. بنابراین مقالاتی که له یا علیه داروین نوشته می‌شد، علی‌رغم نام نویسندگان‌شان که عموماً دانشمند نیز شناخته می‌شدند، بیشتر کارکردی اجتماعی داشتند. بسیاری از مقالات مشهور هکل را اگر از موضعی علمی نگاه کنیم، بسیار سطحی به نظر می‌رسند. و حتی بسیاری از مباحث و تعریضاتی که توسط مخالفین‌اش نوشته شده‌اند

نتایج دروغینی که هکل و اسپنسر از سوسیالیسم انتزاع کرده‌اند، چندان شگفت‌انگیز نیستند. داروینیسیم و مارکسیسم دو تئوری کاملاً متمایزاند که یکی در جهان حیوانی کاربرد دارد و دیگری در قلمرو جامعه. آنها بدین مفهوم همدیگر را مکمل می‌کنند، بدین گونه که براساس تئوری تکامل داروین، جهان حیوانی تا به مرحله ظهور انسان تکامل می‌یابد، و از آن پس یعنی پس از آن که حیوان به انسان تبدیل شد، تئوری تکامل مارکس در آن قابلیت کاربرد می‌یابد. اما زمانی که شخص بخواهد تئوری یک قلمرو را در قلمرو دیگری به کار برد که قوانین متفاوتی در آن کاربرد دارد، طبیعتاً به نتایج غلطی نیز خواهد رسید.

نیز آن چنان احمقانه و کودکانه‌اند که معادلش را تنها در مباحثی که علیه مارکس نوشته می‌شد، می‌توان یافت.

البته، مبارزه‌ای که توسط بورژوازی لیبرال علیه فئودالیسم در گرفته بود، مبارزه‌ای تا پای جان نبود. یکی از علت‌ها آن بود، که در هر کجا که پرولتاریای سوسیالیست حضور خود را نشان می‌داد، هدف‌اش نابودی قدرت‌های حاکم و از جمله بورژوازی بود.

در هر کجا که بورژوازی لیبرال از خود دل‌رحمی نشان می‌داد، نیروهای ارتجاعی دست بالا را پیدا می‌کردند، شور و شوق اولیه در مبارزه با مذهب از صحنه محو شد و در حالی که لیبرال‌ها و نیروهای ارتجاعی همچنان به مبارزه علیه یکدیگر ادامه می‌دادند. اما در واقعیت به همدیگر نزدیک‌تر می‌شدند. علاقه به علم به عنوان سلاحی در مبارزه طبقاتی کاملاً به پایان رسید و این گرایش ارتجاعی که توده‌ها باید به مذهب روی آورند بیش از بیش مورد تاکید قرار گرفت.

## ۵- داروینیسیم در مقابل سوسیالیسم

داروینیسیم خدمات بی‌شماری به بورژوازی در مبارزه‌اش علیه قدرت‌های کهن کرد. بنابراین طبیعی است که بورژوازی با درایت آن را در مقابل دشمن بعدی‌اش یعنی پرولتاریا به کار می‌گرفت. نه بدین خاطر که پرولتاریا در تضاد کامل با داروین قرار داشت، بلکه درست برعکس. داروین به محض آن که مطرح شد، پیشاهنگ پرولتاریا یعنی سوسیالیست‌ها از آن با شادی استقبال کرد زیرا آنها در داروین تایید و تکمیل تئوری خود را می‌دیدند. نه آن گونه که برخی مخالفان سطحی اعتقاد دارند که آنها می‌خواستند سوسیالیسم را بر مبنای داروینیسیم استوار کنند، بلکه بدین مفهوم که کشف داروین (که حتی در جهان ظاهراً راکد ارگانیک {اندام‌وار} نیز تکاملی بی‌وقفه وجود دارد)، تایید و تکمیل باشکوه تئوری مارکسیستی تکامل اجتماعی است.

با این وجود، بسیار طبیعی بود که بورژوازی از داروین علیه پرولتاریا استفاده کند:

بورژوازی باید با دو دشمن می‌جنگید و طبقات ارتجاعی به خوبی از این مساله آگاه بودند. زمانی که بورژوازی به اقتدار آنان حمله می‌کردند آنها نوک حمله را متوجه پرولتاریا می‌کردند و به بورژوازی هشدار می‌دادند که مواظب باشد که مبادا کل اقتدار اجتماعی فرو ریزد. نیروهای ارتجاعی با این کار بورژوازی را می‌ترساندند و او را وا می‌داشتند تا از هرگونه عمل انقلابی دست بردارد. البته پاسخ نمایندگان بورژوازی این بود که چیزی برای ترسیدن از آن وجود ندارد و علم آنها چیزی نیست جز رد اقتدار بی پایه اشرافیت و دست آخر این که از آنها در مقابل دشمنان نظم موجود، حمایت می‌کنند.

در کنفرانسی از طبیعی‌دانان، سیاستمدار و دانشمند ارتجاعی ویرچو **Virchow**، بر این اساس که تئوری داروین از سوسیالیسم حمایت می‌کند، آن را مورد حمله قرار داد. او به داروینیسیم‌ها گفت: «مواظب این تئوری باشید، زیرا این تئوری رابطه بسیار نزدیکی با نظریه‌ای دارد که باعث این همه مصیبت در کشور همسایه‌مان شد». این کنایه ای است به کمون پاریس، درست در سالی که نقطه اوجی برای شکار سوسیالیست‌ها به حساب می‌آمد. این تفکر می‌بایست تاثیر عظیمی بر جای گذاشته باشد. اما در مورد دانش پروفیسوری که به داروین نه به خاطر نادرستی علمی‌اش، بلکه به خاطر خطرناک بودن‌اش حمله می‌کند چه می‌توان گفت؟ این برداشت که در خط انقلابی-گرایان سرخ **Red Revolutionists** بود، دردسرهای زیادی برای

احترام به علم نیز دچار تغییر شد. پیش از آن، بورژوازی تحصیل‌کرده، علم را به عنوان مفهومی ماتریالیستی از جهان می‌شناخت که با آن به معمای هستی پاسخ داده می‌شد. اما اکنون نوعی تصوف دست بالا را گرفته بود و تمامی آن چه که توسط علم حل شده بود، چیزی بسیار جزئی به نظر می‌رسید. در حالی که آن چیزهایی که حل نشده باقی مانده بودند، نظیر مهم‌ترین پرسش زندگی-معمای هستی- بسیار بزرگ به نظر می‌رسید. چارچوبی شکاک و انتقادی از ذهن، جای آن روحیه نشاط برانگیز و شاد در حمایت از علم را گرفت. این را در موضعی که علیه داروین گرفته شد نیز می‌توان دید.

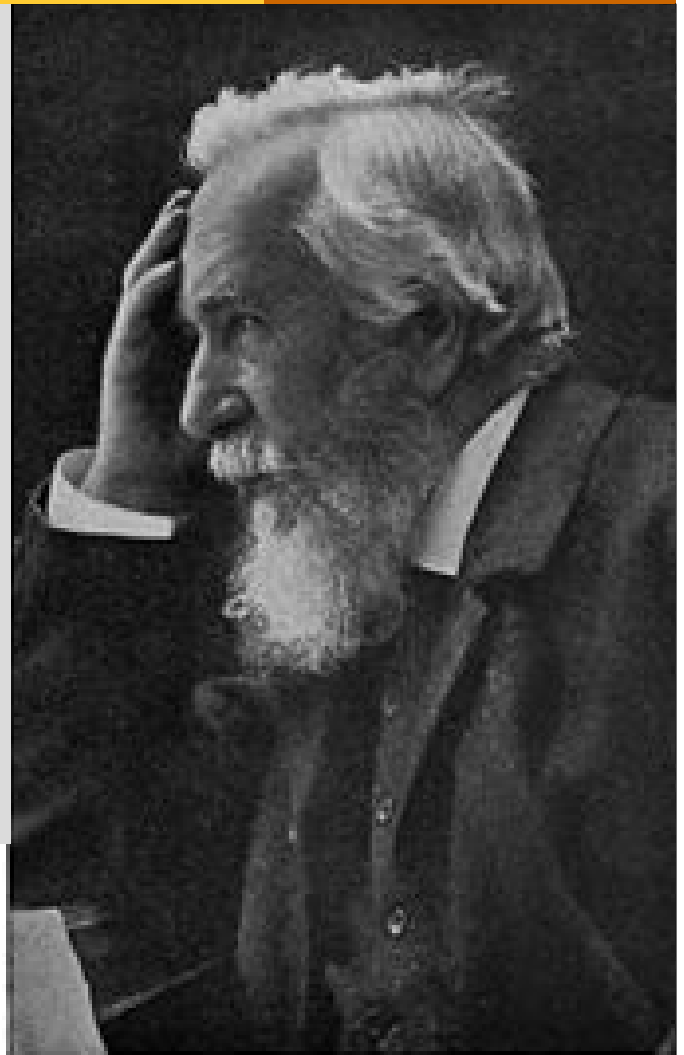
«تئوری او چه چیزی را نشان می‌دهد؟ معمای هستی را حل نشده باقی می‌گذارد. این ماهیت شگفت‌انگیز انتقال و این توانایی جهان‌جانوری برای چنین تغییرات عظیمی از کجا می‌آید؟»

این جاست که معمای هستی را با اصول مکانیکی نمی‌توان حل کرد. پس در پرتو انتظارات بعدی از داروین چه باقی می‌ماند؟

البته از آن پس، آهنگ پیشرفت علم بسیار سریع‌تر شده است. حل یک مساله همیشه تعداد بیشتری مساله را برای حل کردن مطرح می‌کند که در تئوری انتقال خود را پنهان کرده بودند. این تئوری که داروین آن را به عنوان یک مبنای تحقیقی می‌پذیرد. بیش از پیش مورد بررسی قرار گرفت و بحث دائمی در مورد هر یک از عوامل تکامل و مبارزه برای بقاء در گرفت. در حالی که تعدادی از دانشمندان توجه خود را به تنوع (**Variation** معطوف کردند که آن را وابسته به «اعمال و سازگاری با زندگی» می‌دانند (به دنبال اصلی که توسط لامارک بنیاد گذاشته شد)، اما این ایده توسط دانشمندان نظیر وایزمن و دیگران مورد انکار قرار گرفت. در حالی که داروین تنها به تغییرات تدریجی و کند معتقد بود، دیورایز (**Devries**) مواردی از تغییرات جهشی و ناگهانی را یافت که به صورت نابهنگامی به انواع جدید منجر شده بودند. تمامی اینها، در حالی که می‌رفت تا تئوری وراثت را تقویت کند و تکامل بخشد، در برخی موارد این تاثیر را ایجاد می‌کرد که کشفیات جدید ضربه جدیدی به تئوری داروین می‌زند و بنابراین هرکشف جدید توسط نیروهای ارتجاعی به عنوان دلیلی دیگر بر ورشکستگی تئوری داروین عنوان می‌شد.

این مفهوم اجتماعی، تاثیر خود را بر علم نیز باقی گذاشت. دانشمندان ارتجاعی اعلام کردند که وجود یک عنصر معنوی ضروری است. اعتقاد به ماوراء طبیعت جای داروین را گرفت و آن طبقه‌ای که در آغاز پرچمدار داروین بود، بیش از پیش به تحجر گرایید.

زمانی که داروین تئوری‌اش را مطرح کرد، بورژوازی در حال تدارک حمله‌ای جدید به استبداد در رژیم حاکم بود. رهبری بورژوازی لیبرال را روشنفکران به عهده داشتند. «ارنست هکل» که خود دانشمند بزرگی بود و شجاعت کافی هم داشت بلافاصله در کتابش تحت عنوان «آفرینش طبیعی» به شجاعانه‌ترین جمع‌بندی علیه مذهب پرداخت. بنابراین، در جایی که داروینیسم مورد پذیرش پرشور بورژوازی مرفی قرار گرفت، اما با مخالفت شدید نیروهای ارتجاعی نیز روبرو گشت.



ارنست هکل

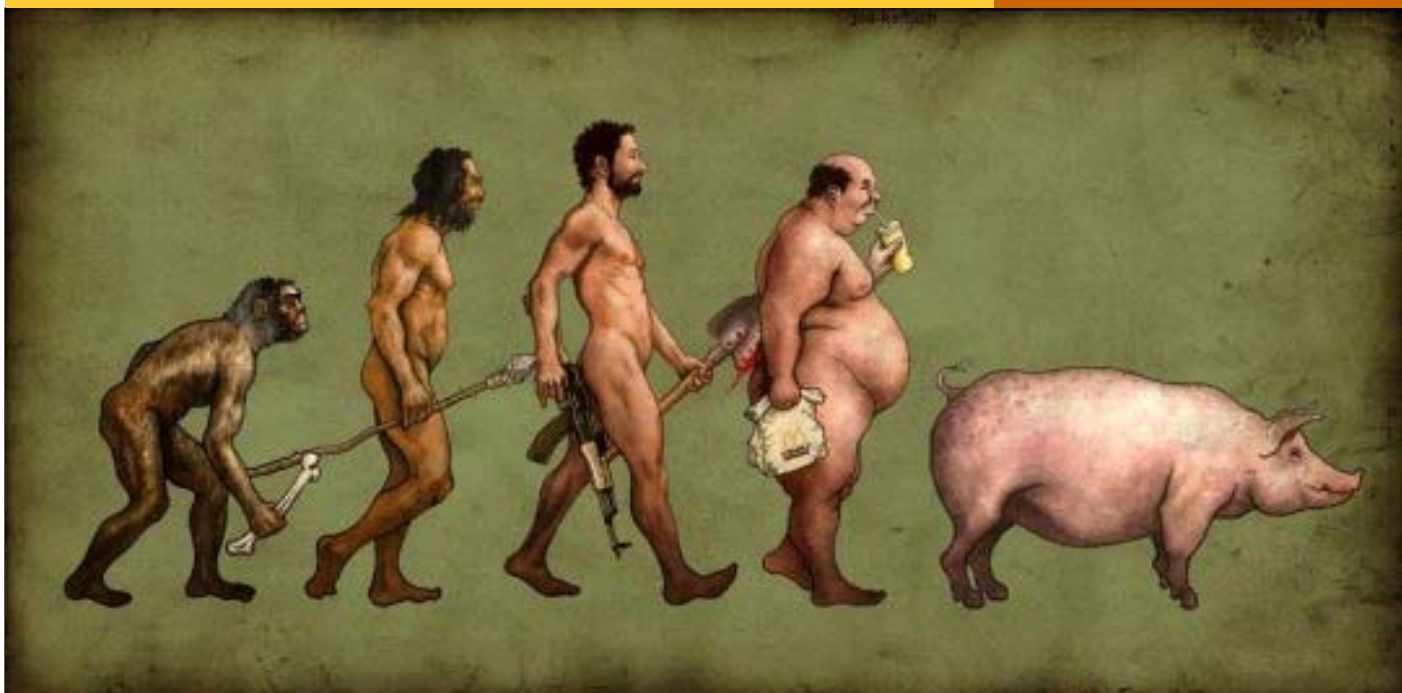
پردازد که تکامل حیوانی درجهت هرچه متفاوت شدن یا تقسیم کار به پیش می‌رود. هرچه حیوان در مرحله بالاتر و کامل‌تری باشد، نابرابری بیشتری وجود خواهد داشت. همین مساله در مورد جامعه نیز صدق می‌کند. در این‌جا نیز ما شاهد تقسیم کار بیشتری بین حرفه‌ها، طبقات و غیره هستیم و هرچه که جامعه تکامل یافته‌تر باشد، نابرابری‌ها در قدرت، توانایی و استعداد بیشتر می‌شود. بنابراین تئوری وراثت را باید به عنوان «بهترین پادزهر خواست برابری که شعار سوسیالیست‌هاست، دانست».

همین مساله، اما با ابعاد بیشتری در مورد تئوری بقای داروین صدق می‌کند. سوسیالیسم خواهان لغو رقابت و مبارزه بقاست. اما داروین مطرح می‌کند که این مبارزه اجتناب‌ناپذیر و قانون طبیعی برای کل جهان ارگانیک است. این مبارزه نه تنها طبیعی است، بلکه مفید و سودمند نیز هست. این مبارزه باعث کامل شدن بیشتر می‌شود و این کامل شدن یعنی نابودی بیشتر آنانی که سازگار نیستند. تنها اقلیت انتخاب شده‌ای، یعنی آنها که تحمل رقابت را دارند باقی می‌مانند و اکثریت ناتوان باید نابود شوند. بسیاری به وجود می‌آیند اما تنها تعدادی انتخاب می‌شوند. مبارزه برای بقاء در عین حال به پیروزی بهترین منجر می‌شود، در حالی که بدها و ناسازگارها محکوم

هکل که مدافع این تئوری بود، به وجود آورد. و او تاب تحمل آن را نداشت. بلافاصله پس از این نشست، هکل تلاش کرد تا نشان دهد که دقیقاً تئوری داروین است که غیرقابل دفاع بودن خواست‌های سوسیالیستی را نشان می‌دهد و رابطه داروین و سوسیالیسم مثل «رابطه آب و آتش» است.

بگذارید نگاهی به مجادلات هکل که اندیشه‌های اصلی‌اش توسط بسیاری از نویسندگانی که پایه نظراتشان علیه سوسیالیسم را بر «مبنای تئوری» داروین استوار کرده‌اند بیندازیم.

سوسیالیسم تئوری است که پیش فرض‌اش برابری طبیعی انسان‌هاست و تلاش دارد تا به برابری اجتماعی، حقوق برابر، برابری وظایف، برابری دارایی و برابری لذت از زندگی برسد. داروین، برعکس، دلیل علمی نابرابری است. تئوری وراثت به اثبات این واقعیت می‌



بدین گونه سوسیالیست‌ها ثابت می‌کنند که برخلاف جهان حیوانی، مبارزه رقابتی بین انسان‌ها باعث ماندگار شدن بهترین و سازگارترین نمی‌شود، بلکه بسیاری از قوی‌ها و سالم‌ها را به خاطر فقرشان از بین می‌برد، در حالی که آنهایی که ثروتمنداند (هرچند ضعیف و ناسالم) باقی می‌مانند. سوسیالیست‌ها ثابت می‌کنند که قدرت فردی عامل تعیین کننده نیست، بلکه این عامل در چیزی خارج از بدن انسان قرار دارد، یعنی تملک پول تعیین می‌کند که چه کسی باقی بماند و چه کسی از بین برود.

انتخاب، یک تئوری کاملاً اشرافی است زیرا که بنیادش بر بقاء بهترین قرار دارد. تقسیم کاری که به وسیله تکامل ایجاد شد، منجر به تنوع بیشتری در شخصیت می‌شود، و گسترش بیشتری می‌یابد و در نتیجه نابرابری در میان افراد، فعالیت‌ها، آموزش و شرایطشان عمیق تر می‌شود. هرچه پیشرفت فرهنگ انسانی بیشتر شود، تفاوت و شکاف بین طبقات گوناگون موجود، بیشتر می‌شود. کمونیسم و خواست‌هایی که توسط سوسیالیست‌ها در مورد برابری شرایط و فعالیت انسانی مطرح می‌شود، مترادف بازگشت به مراحل اولیه بربریسیم است."

هربرت اسپینر، فیلسوف انگلیسی، پیش از داروین، خود دارای یک تئوری در مورد رشد اجتماعی بود: تئوری بورژوازی فردگرایی، که مبنایش بر مبارزه برای بقاء است. او بعدها این تئوری را در ارتباط نزدیک با داروین قرار داد. اسپینسر می‌گفت:

«در جهان حیوانی، پیر، ضعیف و بیمار از بین می‌رود و تنها قوی

به نابودی‌اند. این ماجرای غم‌انگیز است، درست همان‌گونه که محکوم به فنا بودن همگان غم‌انگیز است، اما این واقعیت را نه می‌توان انکار کرد و نه تغییر داد.

بد نیست در اینجا اشاره کنیم که چگونه یک تغییر کوچک در برخی واژه‌های مشابه چگونه می‌توانند در خدمت دفاع از سرمایه‌داری قرار گیرند. داروین از بقای بهترین سخن می‌گوید، یعنی از آنهایی که به بهترین وجه خود را با شرایط تطبیق می‌دهند. اگر در این مبارزه، آنها را که بهتر سازمان یافته‌اند، پیروز بدانیم که پیروزمندان ابتدا «هوشیار» و سپس «بهترین» خوانده می‌شوند. این بیان توسط هربرت اسپینر مصطلح شد.

سرمایه‌داران بزرگ که در قلمرو خود یعنی مبارزه اجتماعی پیروز بیرون می‌آیند، بهترین مردم‌اند. هکل کار خود را ادامه داد و همچنان بر موضع خویش ایستاد. او در ۱۸۹۲ نوشت که: «داروینیسم یا تئوری



ردولف ویرچو

سرمایه‌داران کوچک صادق باشد که موفقیت‌شان به توانایی‌های فردی‌شان بستگی دارد. اما با تکامل بیشتر سرمایه‌داری، موفقیت دیگر تنها به توانایی‌های فردی مربوط نمی‌شود، بلکه به تملک بیشتر سرمایه بستگی دارد. آن کس که سرمایه بزرگ‌تری در تملک دارد، بزودی بر آن که سرمایه کوچک‌تری در اختیار دارد، اما مهارت بیشتری دارد، غلبه می‌یابد. آن چه که در این مبارزه پیروزی را تعیین می‌کند تملک پول است و نه توانایی‌های فردی. همچنین، زمانی که سرمایه‌داران کوچک از بین می‌روند، آنها از جامعه انسانی حذف نمی‌شوند بلکه تنها از هویت سرمایه‌دارانه بیرون رانده می‌شوند. آنها از چرخه زندگی بیرون نمی‌روند، بلکه از بورژوا بودن باز می‌مانند. آنها همچنان به زندگی ادامه می‌دهند، اما نه به عنوان سرمایه‌دار. بنابراین شرایط لازم و نتایج رقابت موجود در سیستم سرمایه‌داری با مبارزه برای بقا در جهان حیوانی کاملاً تفاوت دارد.

آن کسانی که از بین می‌روند، اعضای یک طبقه کاملاً متفاوت‌اند، یعنی طبقه‌ای که در این مبارزه رقابتی شرکت ندارد. کارگران با سرمایه‌داران به رقابت بر نمی‌خیزند، بلکه تنها نیروی کار خود را به آنها می‌فروشند. و از آنجا که فاقد مالکیت‌اند، آنها حتی فرصت برآورد

و سالم باقی می‌ماند. در نتیجه، مبارزه برای بقا همچون اصلاح و پاک‌سازی نژاد عمل کرده و از زوال آن جلوگیری می‌کند. این جنبه خوب این مبارزه است، زیرا اگر این مبارزه متوقف می‌شد و هر حیوان از فراهم آوردن معاش‌اش بدون هرگونه مبارزه‌ای اطمینان داشت، قطعاً نژاد حیوانی رو به خرابی می‌رفت. حمایتی که از بیمار، ضعیف و ناسازگار می‌شود، نژاد را به تباهی می‌کشد. اگر همدردی که خود را در امر خیر نشان می‌دهد فراتر از مرزهای معقول کنونی‌اش برود، برخلاف هدف‌اش حرکت کرده و به جای کاهش رنج نسل‌های جدید، در خدمت افزایش آن قرار می‌گیرد. جنبه‌های خوب مبارزه برای بقا را به بهترین‌وجه در جهان حیوانات می‌توان دید. تمامی آنها قوی و سالم‌اند؛ زیرا باید با هزاران خطر روبرو شوند، و در این مبارزه آنها که شرایط‌اش را نداشته باشند، نابود می‌شوند. وجود بیماری و ضعف در میان انسان‌ها و حیوانات خانگی بسیار شایع است، زیرا بیمار و ضعیف مورد حمایت قرار گرفته و حفظ می‌شود. بنابراین، سوسیالیسم که هدف‌اش از بین بردن تلاش برای بقا در جهان انسانی است، لزوماً رشد و گسترش بیماری‌های جسمی و روحی را فراهم خواهد آورد».

این‌ها، مجادله‌های اصلی کسانی است که از داروین به عنوان سلاحی برای دفاع از سیستم بورژوازی استفاده می‌کنند. هرچند که در نظر اول ممکن است این مباحث به نظر قوی برسند. اما برای سوسیالیست‌ها درافتادن با آنها کار چندان مشکلی نبود. زیرا آنها همان مباحث قدیمی علیه سوسیالیسم‌اند که لباس جدیدتر و واژگان داروین را به تن کرده‌اند و نشان‌دهنده عدم درک کامل آنها از سوسیالیسم و همین‌طور سرمایه‌داری است.

آنان که ارگانیسم اجتماعی را با ساختار حیوانی مقایسه می‌کنند، این واقعیت را فراموش می‌کنند که تفاوت بین انسان‌ها نظیر سلول‌ها و یا ارگان‌های مختلف نیست، بلکه در درجه ظرفیت‌هایشان است. در جامعه، تقسیم کار نمی‌تواند آن قدر پیش رود که بسیاری از ظرفیت‌ها به زیان طرف‌های دیگر از بین برود. مهم‌تر از آن، هرکس که کوچک‌ترین نکته‌ای در مورد سوسیالیسم بداند، آگاه است که تقسیم کار موثر با سوسیالیسم متوقف نمی‌شود و تقسیم کار واقعی همچنان حضور خواهد داشت. تفاوت بین کارگران، توانایی و قابلیت کارکردشان، متوقف نمی‌شود. آن چه که متوقف می‌شود تفاوت بین کارگران و استثمارکنندگان‌شان است. با وجود درستی این واقعیت که در مبارزه برای بقا، حیواناتی که قوی و سالم‌ترند باقی می‌ماند، اما این امر در رقابت سرمایه‌داری روی نمی‌دهد. در اینجا پیروزی به کمال آنهایی که در این مبارزه درگیرند، وابسته نیست، بلکه در چیزی خارج از بدن آنها قرار دارد. در حالی که این مبارزه ممکن است در مورد

توانایی‌های عظیم‌شان و مسابقه با سرمایه‌داران را ندارند، فقر و بدبختی‌شان را نمی‌توان به ضعف-شان در مبارزه رقابتی نسبت داد، بلکه علت آن است که در مقابل و فروش نیروی کارشان چیز اندکی بدست می‌آورند. و دقیقاً به این علت است که با وجودی که فرزندان سالم و تندرست به دنیا می‌آورند، اما مثل برگ خزان می‌میرند. در حالی که فرزندان که از

## داروین به ما می‌آموزد که هر حیوان، برای شرایط طبیعی مشخص سازگاری و کمال یافته است، و مارکسیسم می‌آموزد که هر سیستم اجتماعی برای شرایط ویژه خودش سازگاری یافته، و بدین مفهوم می‌توان آن را درست و کامل نامید.

والدین ثروتمند متولد می‌شوند با وجود بیماری و ضعف با تغذیه مناسب و مراقبتی که از آنها به عمل می‌آید، زنده می‌مانند. مرگ‌ومیر فرزندان طبقات فقیر جامعه منوط به عوامل خارجی است و نه به خاطر ضعف و بیماری. این سرمایه‌داری است که با استثمار، کاهش دستمزدها، بحران‌های بیکاری، مسکن نامناسب و ساعت‌های طولانی کار، تمامی این شرایط نامساعد را به وجود می‌آورد.

این سیستم سرمایه‌داری است که بسیاری از انسان‌های قوی و سالم را محکوم به نابودی می‌کند.

بدین گونه سوسیالیست‌ها ثابت می‌کنند که برخلاف جهان حیوانی، مبارزه رقابتی بین انسان‌ها باعث ماندگار شدن بهترین و سازگارترین نمی‌شود، بلکه بسیاری از قوی‌ها و سالم‌ها را به خاطر فقرشان از بین می‌برد، در حالی که آنهایی که ثروتمنداند (هرچند ضعیف و ناسالم) باقی می‌مانند. سوسیالیست‌ها ثابت می‌کنند که قدرت فردی عامل تعیین کننده نیست، بلکه این عامل در چیزی خارج از بدن انسان قرار دارد، یعنی تملک پول تعیین می‌کند که چه کسی باقی بماند و چه کسی از بین برود.

### ۶- قانون طبیعی و تئوری اجتماعی

نتایج دروغینی که هگل و اسپنسر از سوسیالیسم انتزاع کرده‌اند، چندان شگفت‌انگیز نیستند. داروینیسم و مارکسیسم دو تئوری کاملاً متمایزاند که یکی در جهان حیوانی کاربرد دارد و دیگری در قلمرو جامعه. آنها بدین مفهوم همدیگر را مکمل می‌کنند، بدین گونه که براساس تئوری تکامل داروین، جهان حیوانی تا به مرحله ظهور انسان تکامل می‌یابد، و از آن پس یعنی پس از آن که حیوان به انسان تبدیل شد، تئوری تکامل مارکس در آن قابلیت کاربرد می‌یابد. اما زمانی که

شخص بخواهد تئوری یک قلمرو را در قلمرو دیگری به کار ببرد که قوانین متفاوتی در آن کاربرد دارد، طبیعتاً به نتایج غلطی نیز خواهد رسید.

چنین است وقتی که بخواهیم از قانون طبیعی دریابیم که چه شکل اجتماعی طبیعی است و این درست همان چیزی است که داروینیست‌های بورژوا انجام دادند. آنها به این استنباط می‌

رسند، که قوانینی که در عالم وحش حاکم‌اند (یعنی در جایی که تئوری داروین کاربرد دارد) تا به همان قدرت در سیستم سرمایه‌داری هم کاربرد دارد و بنابراین، سرمایه‌داری نظمی است طبیعی که می‌بایست تا تا ابد ادامه یابد. از سوی دیگر، سوسیالیست‌هایی نیز وجود داشتند که می‌خواستند ثابت کنند براساس نظر داروین، سیستم سوسیالیستی نیز سیستمی طبیعی است. آنها می‌گفتند: «در سیستم سرمایه‌داری، انسان‌ها مبارزه برای بقا را با ابزارهایی که مصنوعاً ساخته شده‌اند به سرانجام می‌رسانند و نه با ابزارهایی که می‌خواهند. تفوق طبیعی آنهایی که سالم‌تر، قوی‌تر، باهوش‌تر و از نظر اخلاقی والاترند، آن قدر اهمیت ندارد که تولد، طبقه یا تملک پول. سوسیالیسم تمامی این عدم شباهت‌های مصنوعی را از بین می‌برد و تمهیدات برابر برای همه ایجاد می‌کند و از آن پس تنها مبارزه برای بقا حاکم می‌شود که در آن برتری‌های مشخص فردی عامل تعیین‌کننده اصلی خواهد بود.»

این مباحث انتقادی، هر چند زمانی که علیه داروینیست‌های بورژوا به مثابه یک رد نظر به کار می‌روند، چندان بد نیستند. اما فراموش نکنید که آنها دارای ایرادات اساسی هستند. هر دوی این مباحث (چه آنها که توسط داروینیست‌های بورژوایی به نفع سرمایه‌داری مطرح می‌شوند، و چه آنها که توسط سوسیالیست‌هایی مطرح می‌شوند که اساس سوسیالیسم‌شان بر مبنای داروینیسم قرار دارد)، از ریشه غلط‌اند. هر دو با وجودی که به نتایج کاملاً متضادی می‌رسند، به یک اندازه، دروغین‌اند، زیرا هر دو از این استدلال غلط آغاز می‌کنند که یک سیستم اجتماعی طبیعی و دائمی وجود دارد. مارکسیسم به ما آموخته است که چیزی به عنوان سیستم اجتماعی طبیعی و دائمی وجود ندارد. و یا به عبارت دیگر، هر سیستم اجتماعی طبیعی است، زیرا هر سیستم اجتماعی تحت شرایط مشخصی ضروری و طبیعی است. یک

در سیستم سرمایه‌داری، انسان‌ها مبارزه برای بقاء را با ابزارهایی که مصنوعاً ساخته شده‌اند به سرانجام می‌رسانند و نه با ابزارهایی که می‌خواهند. تفوق طبیعی آنهایی که سالم‌تر، قوی‌تر، باهوش‌تر و از نظر اخلاقی والاترند، آن قدر اهمیت ندارد که تولد، طبقه یا تملک پول. سوسیالیسم تمامی این عدم شباهت‌های مصنوعی را از بین می‌برد و تمهیدات برابر برای همه ایجاد می‌کند و از آن پس تنها مبارزه برای بقاء حاکم می‌شود که در آن برتری‌های مشخص فردی عامل تعیین‌کننده اصلی خواهد بود

نتیجه قطعی برسیم که مارکسیسم تنها در قلمرو جامعه و داروینیسیم تنها در قلمرو و جهان ارگانیک کاربرد دارد، و هیچ یک از آنها در قلمرو دیگری هیچ کاربردی ندارد؟ در عمل بسیار راحت است که یک اصل برای جهان انسانی و اصل دیگر برای جهان حیوانی داشته باشیم. اما با پذیرش چنین امری، فراموش می‌کنیم که انسان، یک حیوان نیز هست. انسان از حیوان تکامل یافته و قوانینی که بر جهان حیوانی حاکم‌اند، نمی‌توانند ناگهانی کاربرد خود را در مورد انسان از دست بدهند. درست است که انسان، حیوان بسیار خاصی است، اما با آن وجود لازم است از این ویژگی‌های بسیار خاص بتوانیم دریابیم که چرا آن اصولی که در مورد تمامی حیوانات کاربرد دارند، در مورد انسان کاربرد ندارند و چرا آن‌ها شکل متفاوتی به خود می‌گیرند. در این-جاست که به مسأله بزرگ دیگری می‌رسیم. داروینی‌های بورژوا خود را درگیر چنین پرسشی نمی‌کنند که انسان یک حیوان است و بدون سروصدای بیشتر می‌کوشند تا اصول داروینیسیم را در مورد انسان نیز قابل کاربرد بدانند. قبلاً دیدیم که آن‌ها به چه نتایج بسیار غلطی می‌رسند.

به باور ما، این پرسش ساده‌ای نیست. باید ابتدا تفاوت بین انسان و حیوان برایشان روشن شود و از آن پس می‌توانیم ببینیم که چرا، در جهان انسانی، اصول داروینی به اصول دیگری یعنی مارکسیسم تغییر می‌یابند.

ادامه دارد...

سیستم اجتماعی مشخص و معین وجود ندارد که بتوان آن را طبیعی فرض کرد. سیستم‌های اجتماعی گوناگون، در نتیجه تکامل وسایل تولید جایگزین هم می‌شوند. در نتیجه هر سیستم اجتماعی برای زمان مشخص خود، طبیعی است. سرمایه‌داری آن گونه که بورژوازی باور کرد، تنها نظم طبیعی نیست. سوسیالیسم آن گونه که برخی سوسیالیست‌ها تلاش دارند ثابت کنند، تنها نظام طبیعی نیست. سرمایه‌داری در شرایط قرن نوزدهم طبیعی بود، درست همان گونه که فئودالیسم در قرون وسطی طبیعی بود و چنان چه سوسیالیسم در آینده حاکم شود، طبیعی خواهد بود. تلاش برای نشان دادن یک سیستم اجتماعی معین به عنوان سیستمی طبیعی، همان قدر بیهوده است که بخواهیم یک حیوان را گرفته و بگوییم که این حیوان، کامل‌ترین حیوانات عالم است. داروین به ما می‌آموزد که هر حیوان، برای شرایط طبیعی مشخص سازگاری و کمال یافته است، و مارکسیسم می‌آموزد که هر سیستم اجتماعی برای شرایط ویژه خودش سازگاری یافته، و بدین مفهوم می‌توان آن را درست و کامل نامید.

و این است علت اصلی شکست تلاش داروینی‌های بورژوایی در دفاع از سیستم سرمایه‌داری. مباحثی که بر علوم طبیعی مبتنی‌اند، زمانی که در مسائل اجتماعی به کار گرفته شوند، همیشه به نتایج غلط منجر می‌شوند. و این امر بدین علت است که در حالی که طبیعت در تکامل‌اش بسیار کند عمل می‌کند و تغییرات، از زمانی که تاریخ انسانی آغاز شده آن قدر نامحسوس است که تقریباً می‌توان آن را ثابت دید، اما جامعه انسانی، دچار تغییرات سریع و مدام می‌شود. برای درک نیروی محرکه و علت تکامل اجتماعی، باید جامعه را این گونه مورد مطالعه قرار داد. تنها در اینجاست که می‌توانیم علت تکامل اجتماعی را بیابیم. مارکسیسم و داروینیسیم باید در قلمروهای خود باقی بمانند آنها مستقل از یکدیگرند و هیچ رابطه مستقیمی بین آنها وجود ندارد. در این جا پرسش بسیار مهمی مطرح می‌شود. آیا می‌توانیم به این

